

گفتارهایی در فرهنگ و ارتباطات اسلامی

(جلد دوم)

به کوشش:

دکتر ناصر باهنر

عضو هیئت علمی دانشکده معارف اسلامی و فرهنگ و ارتباطات

با مشارکت جمعی از محققان

فهرست مطالب

- سخن ناشر ۷
- مقدمه مؤلف ۹
- گفتار اول: روش‌شناسی در علوم اسلامی (مفهوم روش و اقسام آن) ۱۱
دکتر احمد پاکتچی
- گفتار دوم: روش‌شناسی در علوم اسلامی: رویکرد نظام‌گرا ۲۹
دکتر احمد پاکتچی
- گفتار سوم: روش‌شناسی در علوم اسلامی: رویکرد کنترل‌گرا ۴۹
دکتر احمد پاکتچی
- گفتار چهارم: حقوق و دانش فرهنگ و ارتباطات (رویکردی سیاست‌گذارانه) ۷۳
دکتر محسن اسماعیلی
- گفتار پنجم: اخلاق اسلامی و دانش فرهنگ و ارتباطات ۹۳
دکتر رضا اکبری
- گفتار ششم: اقتصاد اسلامی و دانش فرهنگ و ارتباطات ۱۱۳
حجه الاسلام دکتر غلامرضا مصباحی مقدم
- گفتار هفتم: اندیشه‌های سیاسی و دانش فرهنگ و ارتباطات ۱۲۹
دکتر سید محمدرضا احمدی طباطبایی
- گفتار هشتم: تعلیم و تربیت اسلامی و دانش فرهنگ و ارتباطات ۱۴۵
دکتر خسرو باقری
- نمایه ۱۷۵

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»
وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا دَاوُودَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
فَضَّلَنَا عَلَيَّ كَثِيرًا مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ
(قرآن کریم. سوره مبارکه النمل. آیه شریفه ۱۵)

سخن ناشر

فلسفه وجودی دانشگاه امام صادق علیه السلام که از سوی ریاست فقید دانشگاه به کرات مورد توجه قرار گرفته، تربیت نیروی انسانی‌ای متعهد، باتقوا و کارآمد در عرصه عمل و نظر است تا از این طریق دانشگاه بتواند نقش اساسی خود را در سطح راهبردی به انجام رساند.

از این حیث «تربیت» را می‌توان مقوله‌ای محوری یاد نمود که وظایف و کارویژه‌های دانشگاه، در چارچوب آن معنا می‌یابد؛ زیرا که «علم» بدون «تزکیه» بیش از آنکه ابزاری در مسیر تعالی و اصلاح امور جامعه باشد، عاملی مشکل‌ساز خواهد بود که سازمان و هویت جامعه را متأثر و دگرگون می‌سازد.

از سوی دیگر «سیاست‌ها» تابع اصول و مبادی علمی هستند و نمی‌توان منکر این تجربه تاریخی شد که استواری و کارآمدی سیاست‌ها در گرو انجام پژوهش‌های علمی و بهره‌مندی از نتایج آن‌هاست. از این منظر پیشگامان عرصه علم و پژوهش، راهبران اصلی جریان‌های فکری و اجرایی به حساب می‌آیند و نمی‌توان آینده درخشانی را بدون توانایی‌های علمی - پژوهشی رقم زد و سخن از «مرجعیت علمی» در واقع پاسخ‌گویی به این نیاز بنیادین است.

دانشگاه امام صادق علیه السلام در واقع یک الگوی عملی برای تحقق ایده دانشگاه اسلامی در شرایط جهان معاصر است. الگویی که هم‌اکنون ثمرات نیکوی آن در فضای ملی و بین‌المللی قابل مشاهده است. طبعاً آنچه حاصل آمده محصول نیت خالصانه و جهاد علمی مستمر مجموعه بنیان‌گذاران و دانش‌آموختگان این نهاد است که امید می‌رود با اتکا به تأییدات الهی و تلاش همه‌جانبه اساتید، دانشجویان و مدیران دانشگاه، بتواند به مرجعی تمام‌عیار در گستره جهانی تبدیل گردد.

معاونت پژوهشی دانشگاه امام صادق علیه السلام با توجه به شرایط، امکانات و نیازمندی جامعه در مقطع کنونی با طرحی جامع نسبت به معرفی دستاوردهای پژوهشی دانشگاه، ارزیابی سازمانی - کارکردی آن‌ها و بالاخره تحلیل شرایط آتی اقدام نموده که نتایج این پژوهش‌ها در قالب کتاب، گزارش، نشریات علمی و... تقدیم علاقه‌مندان می‌گردد. هدف از این اقدام - ضمن قدردانی از تلاش خالصانه تمام کسانی که با آرمان و اندیشه‌ای بزرگ و ادعایی اندک در این راه گام نهادند - درک کاستی‌ها و اصلاح آن‌ها است تا از این طریق زمینه پرورش نسل جوان و علاقه‌مند به طی این طریق نیز فراهم گردد؛ هدفی بزرگ که در نهایت مرجعیت **مکتب علمی امام صادق علیه السلام** را در گستره بین‌المللی به همراه خواهد داشت (ان شاء الله).

ولله الحمد

معاونت پژوهشی دانشگاه

مقدمه مؤلف

رشته معارف اسلامی و فرهنگ و ارتباطات در سال ۱۳۸۲ با اهداف میان‌رشته‌ای و اسلامی برای نخستین بار در کشور، توسط دانشگاه امام صادق علیه السلام راه‌اندازی شد و مورد استقبال علاقه‌مندان قرار گرفت. رسالت خطیر تحقیق و مطالعه و آموزش دیدگاه‌های اسلام در حوزه میان‌رشته‌ای فرهنگ و ارتباطات و تربیت کارشناسان متعهد در این زمینه، همواره در اولویت برنامه‌های این رشته قرار داشته است.

مجموعه فراهم آمده محصول حدود هفت سال تجربه نگارنده در ارائه دو درس «فرهنگ و ارتباطات در اسلام (۱) و (۲)» در دوره‌های کارشناسی ارشد پیوسته معارف اسلامی و فرهنگ و ارتباطات دانشگاه امام صادق علیه السلام می‌باشد که از سال ۱۳۸۷ آغاز گردید و تاکنون نیز ادامه دارد. جلد اول این نوشتار به ارائه این مطالب اختصاص یافت. همچنین درس «مطالعات اسلامی در فرهنگ و ارتباطات» در دوره دکتری فرهنگ و ارتباطات نیز در سطح بالاتری مباحث را با تأکید بر حوزه‌های مشترک برخی از علوم انسانی با دانش فرهنگ و ارتباطات دنبال نمود که در جلد دوم این مجموعه تدوین و ارائه می‌شود.

بر پایه طرح درس مصوب و طبق یک برنامه تهیه شده، علاوه بر خود بنده، تعدادی از اساتیدی که مطالعات و پژوهش‌های اسلامی در حوزه علمی

فرهنگ و ارتباطات انجام داده‌اند دعوت شدند و در قالب‌های خاصی نتیجه مطالعه خود را طی یک یا دو جلسه بیان نمودند. این جلسات بعد از پیاده‌سازی و ویراستاری، تبویب و تدوین شد و در یک سیر تنظیم گردید. با توجه به این‌که مطالب براساس بیان شفاهی اساتید تدوین شده است، ادبیات گفتاری در آن مشهود می‌باشد.

ضمناً از همکاری و تلاش‌های جناب آقای دکتر میثم فرّخی در پیاده‌سازی و تنظیم گفتارها تشکر و قدردانی می‌نمایم. امید است این اثر بتواند ابعادی از حوزه تلفیقی معارف اسلامی و فرهنگ و ارتباطات را تبیین نموده و افق‌های جدیدی را برای تلاش‌های علمی گسترده‌تر در آینده معرفی نماید.

ناصر باهنر

دانشگاه امام صادق علیه السلام

تابستان ۱۳۹۵

گفتار اول

روش‌شناسی در علوم اسلامی (مفهوم روش و اقسام آن)

دکتر احمد پاکتچی^۱

چکیده

در این گفتار محقق در تلاش است تا در راستای تبیین بحث روش‌شناسی از منظر علوم اسلامی، مفهوم روش را مورد مذاقه‌ی علمی قرار دهد. در همین زمینه نگارنده به ریشه‌شناسی مفهوم روش (method) می‌پردازد و جایگاه این مفهوم در علوم اسلامی مانند فقه، اصول فقه و عرفان و تصوف مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. با تأمل و تتبع در منابع اسلامی مفاهیم و واژه‌هایی مانند طریق، شرعه، شریعت، مذهب، ذهاب، دلیل، حجت و... را می‌توان مفاهیم متدولوژیک علوم اسلامی تلقی نمود که پیوند نزدیکی با بحث روش دارد. همچنین مباحثی مانند اصل و فرع، طریقت و موضوعیت، روش و اصل موضوع نیز از جمله مباحث حائز اهمیت از منظر علوم اسلامی است که در حوزه‌ی روش و متدولوژی جایگاه و نقش مهمی را ایفاء می‌نمایند.

مقدمه

رویکرد نظری در زمینه روش‌شناسی اسلامی این است که در علوم انسانی

۱. عضو هیئت علمی دانشگاه امام صادق علیه السلام

نگاه به روش اساساً چگونه بوده است؟ و چه منظرهایی نسبت به بحث متد یا روش وجود داشته است؟ در ذیل ابتدا به ریشه‌شناسی واژه روش (method) پرداخته می‌شود و در ادامه مفاهیم و واژگان معادل متدولوژی در حوزه‌ی علوم اسلامی و دینی شرح داده می‌شوند.

معنای لغوی واژه متدوس (method)

واژه یونانی متدوس همان واژه‌ای است که امروز به نام متد در زبان‌های مختلف فرنگی به کار برده می‌شود و اصطلاحاتی مانند متدولوژی از این واژه ساخته می‌شود. واژه متدوس یونانی به معنای راه، طریقت می‌باشد؛ بنابراین وقتی واژه متد در علوم مطرح می‌شود یعنی مسیری که طی می‌شود برای فراوری علم و دانش. در واقع برای اینکه در حوزه‌ی مجهولی داریم و می‌خواهیم به جواب آن مجهول برسیم و آن مجهول به معلوم تبدیل شود مسیری را طی می‌کند که آن مسیر لغتش همان متد می‌باشد (متد یعنی راه و مسیر).

مفاهیم و واژگان معادل روش در حوزه‌ی علوم اسلامی

• واژه طریق (در علوم اصول فقه و عرفان)

در اصول فقه هنگامی که از موضوع این علم سؤال می‌شود، جواب آن این است که «الطرق الموصوله الی الاحکام الشرعیه». در اینجا دو مطلب است: یکی این که در اینجا الطرق یعنی طریق مورد نظرشان و چیزی که ما را به یک چیز می‌رساند. همین موضوع است که هنگامی که اندیشمندان می‌خواهند در مورد علم اصول صحبت کنند این علم را، یک علم متدلوژیکی می‌نامند و این علم را متد علم فقه می‌دانند. اگر موضوع علم فقه «الاحکام الشرعیه عن الأدله الفرعیه است»، موضوع علم اصول هم طرق رسیدن به این احکام شرعیه است پس از جنس متدلوژیکی است.

از جمله آن چیزی که یک حدیث نامیده شده است و اگر حدیث هم نباشد شعار عرفاست و قابل بررسی است و این شعار این است: «الطرق الی

الله بعدد انفاس الخلائق» این در واقع یک متدلوزیک پلورالیسم است؛ یعنی می‌خواهد بگوید که به تعداد آدم‌هایی که وجود دارد، متد برای رسیدن به خدا وجود دارد. چون دارد در مورد طریق صحبت می‌کند و این طریقی هم که دارد صحبت می‌کند یک بخش مهمی از آن جنبه معرفتی و شناختی دارد؛ یعنی وقتی می‌گوییم *الطرق الی الله یعنی الطرق الی معرفه الله* و اگر نه که خداوند که در یکجایی نیست که انسان بخواهد به آن برسد، پس ما که نمی‌خواهیم به عینیت خدا برسیم بلکه انسان می‌خواهد به معرفت خداوند برسد. پس این هم بحث هم در عرفان ناظر به یک متدلوزیک است آن هم در نوع خودش. در راستای همین تفکر الطرق الی الله است که در حوزه‌ی تصوف یک مفهومی به نام *الطریقه* شکل می‌گیرد و طریقت‌های صوفیانه شکل می‌گیرد. طریقه در حوزه‌ی تصوف یک اصطلاح کاملاً شکل یافته است و بسیاری از طریقه‌ها با نام خاص عنوان می‌شوند مانند طریقه‌ی نقش بندیه، طریقه‌ی کبرویه، طریقه‌ی قادریه و انواع طریقه‌هایی که وجود دارند. این طریقه‌های مختلف اگر از دید امروزی به آن‌ها نگاه کنیم در واقع متدهای مختلفی برای رسیدن به معرفت الهی هستند بنابراین نام‌گذاری‌های مذکور یک نام‌گذاری هدفمند است و بی‌دلیل نیستند.

حتی باید به این مطلب اشاره کرد که بسیاری از عناوین کتب عرفانی نیز دارای این مضمون است، به طور مثال معصوم علی‌شاه کتابی به عنوان «طرائق الحقائق» دارد که در همین اسم بسیاری از معانی قابل مشاهده است به این معنا که:

- مقصد رسیدن به حقایق است.
- برای رسیدن به حقایق طریقه و متد وجود دارد.
- و فقط یک طریقه برای رسیدن به حقایق وجود ندارد و طریقه‌های مختلفی برای رسیدن به حقیقت وجود دارد.

غیر از واژگان طریق و طریقه که رایج‌ترین کلماتی است که ما می‌توانیم آن را معادل متد یونانی قرار دهیم، ما واژه‌های دیگری در علوم سنتی

خودمان داریم که این و کلمات در بطن خود، همان معنای متد و راه را دارند.

• واژه شریعت

واژه‌ی «شریعت» که ما از آن به عناوین مختلفی استفاده می‌کنیم، از لحاظ لغت به معنای راه است و حتی کلمه‌ی «شِرْعَه» که در آیه‌ی «جعلناکم شرعه و منهاجا» آمده است، به معنای «راه و مسیر» است و در زبان عربی امروزی هم واژه‌ی «شارع» به معنای «خیابان» دقیقاً از همین ماده مشتق شده است. چرا اصطلاح شریعت به کار برده می‌شد؟ برای این که تفکر اسلامی بر این مبنا بود که برای اینکه یک بنده‌ای بخواهد تکالیف عبودیت خودش را در مقابل خداوند انجام دهد، فقط یک راه وجود ندارد و راه‌های متعددی وجود دارد که یک بنده بتواند رضایت خداوند را جلب کند. این راه باید یک مضاف‌الیه داشته باشد که از یک منشأ درستی گرفته شده باشد. انبیا اولوالعزمی وجود دارند که راه‌هایی به بشریت ارائه داده‌اند و به این ترتیب ما می‌توانیم به شریعت حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، شریعت حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام و شریعت‌های دیگری که وجود داشته است اشاره کنیم. این مثال‌ها نشان می‌دهد که موضوع مسیر و راه در فرهنگ ما تا این اندازه ریشه و جایگاه دارد.

• واژه مذهب (ذهاب)

زمانی که علوم مختلفی مانند کلام، فقه، عرفان و بقیه علوم در اسلام شکل گرفت، افرادی که در این حوزه‌ها بودند، بودند افرادی که مثل هم فکر نمی‌کردند و شیوه تفکرشان از دین با هم متفاوت بود و روشی که برای رسیدن به اصول عقاید و چه به فروع استفاده می‌کردند با هم فرق داشت. تلقی یک مسلمان در همان عصر آغازین این بود که اتفاقی که دارد برای رسیدن به یک قاعده اعتقادی و شرعی می‌افتد، حاصل یک نوع راه رفتن و مسیر پیمودن است و نهایت این مسیر رسیدن به یک اصل اعتقادی و حکم شرعی است. افرادی که این مسیر را می‌پیمایند از راه‌های مختلفی می‌روند.

پیمودن این راه‌ها را «ذهاب» نامیدند و این راه‌های مختلف را «مذهب» گفتند. مذهب مصدر میمی از ماده ذهب است. به طور مثال گفتند مذهب امام جعفر صادق علیه السلام که به این معناست که ایشان از این مسیر می‌رود. مذهب ابوحنیفه، مذهب مالکی و سایر مذاهب هم معنایشان این است. این امر در بین اهل سنت بیشتر نمایان بود، به این شکل که اهل سنت هنگامی که به یک مطلب جدید برمی‌خورند که در زمان امامان مذهبشان نبود؛ به طور مثال در زمان مالک بن انس نبود می‌گفتند که «ینبغی علی مذهب مالک» به این معنا که اگر ما طریق و روشمان همان روش مالک باشد به نظر می‌رسد مالک هم بود به این نتیجه می‌رسید که ما الآن به آن رسیدیم. حتی اصطلاح «اجتهاد فی المذهب» در حوزه‌ی فقه در بین اهل سنت شکل گرفته است. به این معنا که یک فقیه شافعی و مالکی حق دارد اجتهاد کند ولی باید به متد و روش امام مذهب خود پایبند باشد ولی می‌تواند حرف جدید بزند. حتی در مورد مسائل بسیار جدیدی همچون پیوند اعضاء که به طور مسلم در زمان مالک نبوده است، نیز صحبت می‌کنند و بیان می‌دارند که به طور مثال این بحث بر مذهب مالک است؛ بنابراین اهل سنت اجتهاد مطلق ندارند، به این معنا که خودشان نمی‌توانند اجتهاد کنند ولی می‌توانند در حیطه مذهب خودشان اجتهاد کنند.

در اینجا باید به یک نکته‌ای اشاره کرد که اگر اهل سنت به این معنا اجتهاد ندارند، ما شیعیان هم اجتهاد نداریم؛ با این تفاوت که اهل سنت برای اجتهاد به این سمت می‌رفتند تا طریقه‌ی امامان مذهبشان را فرموله کنند و از آن برای اجتهاد خودشان استفاده کنند ولی ما شیعیان به این معنا که نظرات امامان معصوم را از جنس اجتهاد نمی‌دانستیم، به این معنا که ما شیعیان اعتقاد نداریم که امامان در مورد مسائل اجتهاد می‌کردند، بنابراین اجتهاد مذهب نداریم بلکه اجتهاد مطلق داریم البته این به این معنا نیست که هر کسی هر چیزی می‌خواهد بگوید بلکه باید در چارچوب آنچه نقل شده است، حرکت کند.

• واژه مسلک

در عرفان کلمه‌ای که در کنار مذهب و ذهاب که در فقه و کلام بحث می‌شود، کلمه‌ای با عنوان «سلوک» است برای اینکه در نگاه عرفانی به دست آوردن معرفت در یک سلوک شکل می‌گیرد و این معرفت اکتسابی نیست بلکه یک عارف سبکی از زندگی را پیش رو می‌گیرد تا به آن معرفت برسد؛ و چون شیوه‌های عارفان الهی برای رسیدن به خداوند متفاوت بوده است (مانند طیفی از عارفان الهی که اعتقاد به ترک دنیا داشته‌اند و عده‌ای این اعتقاد را نداشته‌اند، عده‌ای ملامتی بودند و عده‌ای نبودند، عده‌ای پایبند به شریعت بودند و عده‌ای پایبند نبودند) به هر کدام از این روش‌ها مسلک می‌گفتند؛ بنابراین اینجا هم سخن از سلوک و مسلک است که قائل به یک متدولوژی خاصی است.

رابطه‌ی میان روش و اصل موضوع (طریقت و موضوعیت)

یکی از مباحث مهمی که در حوزه‌ی متد موجود در مباحث اسلامی وجود دارد رابطه روش و اصل موضوع است. هر علمی در حوزه‌ی معرفتی خودش دنبال این است که نسبت به چیزی معرفت پیدا کند. به طور مثال ما در کلام می‌خواهیم به عقاید صحیح معرفت پیدا کنیم، در حوزه‌ی فقه می‌خواهیم به احکام معرفت پیدا کنیم، پس یک اصل موضوعی وجود دارد که ما می‌خواهیم به آن معرفت پیدا کنیم. برای رسیدن به این اصل موضوع روشی وجود دارد که باید پیموده شود؛ اما چه رابطه‌ای بین مسیری که ما می‌پیماییم و آنچه به آن می‌رسیم وجود دارد؟ این امر در بین علمای اسلامی چنان اهمیت داشته است که باعث جعل مفاهیم جدیدی شده است. یکی از این مفاهیم همان طریقت و موضوعیت است.

برای روشن شدن این اصطلاحات می‌توان به این نمونه اشاره کرد که مثلاً اگر یک کسی می‌خواهد بداند که چند بار تسبیحات اربعه بگوید برایش موضوع این که چند بار بگوید مهم است و این مهم نیست که ما از چه

طریقی به این نتیجه می‌رسیم بنابراین برای این شخص موضوع مهم است و نه طریق و روش آن.

به همین خاطر است که اگر کسی عمری را در علم اصول اجتهاد کرده باشد باز هم مقلد است، برای این که این فرد فقط به طریقت می‌پردازد و به موضوع کاری ندارد و این طریقت هنگامی مهم است که در مسیر رسیدن به حکم قرار دارد و خود آن فی‌نفسه اهمیت ندارد. در اینجا است که علوم اسلامی از این لحاظ از هم جدا می‌شوند و به همین علت است که یک سری علوم با عنوان علوم روشی و طریقی از یک سری علوم اصلی و علوم اصلی جدا می‌شوند. به طور مثال فلسفه و کلام حقایقی را در مورد جهان روشن می‌کنند ولی منطق این کار را انجام نمی‌دهد بنابراین منطق جنبه‌ی طریقی دارد و جنبه موضوعی ندارد.

در حوزه‌های مختلف علوم ما با این موضوع مواجهیم؛ مانند وقتی که ما در تفسیر قرآن می‌رویم، معنی آیه یک شناختی به ما می‌دهد که جنبه موضوعی دارد ولی هنگامی که در علوم قرآنی وارد می‌شویم به طور مثال آیات مکی هستند یا مدنی، ناسخ و منسوخ چه چیزی هستند و یا علم قرائت که به نوع قرائت می‌پردازد؛ این علوم جنبه‌ی طریقی دارد و جنبه‌ی موضوعی ندارد و یا در علوم حدیث علم رجال و درایه نیز جنبه‌ی طریقت دارند نه جنبه موضوعیت و موضوع همان روایت و مفهوم آن است.

در علوم اسلامی بسیاری از مباحث در همین علومی بودند که جنبه‌ی طریقت دارند؛ بنابراین این علوم دارای اهمیت هستند. این علوم همان حوزه‌های متدلوژیکی هستند و به طور مثال هیچ‌گاه دنبال گزاره‌های اعتقادی و اخلاقی نیستند.

واژه دلیل

در راستای این مباحث ما به یک واژه‌ای به نام «دلیل» برمی‌خوریم. دل یدل دلاله یعنی راهنمایی کردن و دلیل یعنی راهنما. حتی به راهنمایی که مسافران

را برای رسیدن به مقصد کمک می‌کند در زبان عربی دلیل می‌گویند اما چرا ما به قرآن و سنت دلیل می‌گوییم؛ همین جاست که مباحث متدولوژیکی اتفاق می‌افتد. هنگامی که از ما سؤال می‌شود که ادله در علم اصول کدام‌اند؟ گفته می‌شود که کتاب، سنت، اجماع و عقل^۱، از طرفی استحسان و قیاس و دیگر ادله از این نوع را ادله حساب نمی‌کنیم. حال سؤال پیش می‌آید که این دلایل از چه زمانی شناخته شده‌اند؟

نکته‌ی تاریخی که در اینجا وجود دارد این است که هنگامی که قرآن نازل می‌شد به عنوان کتابی که «کتب الله علی الناس» و خداوند دستوراتی را در آن صادر می‌کرد که بشر مجبور بود که از آن پیروی کند و به عبارت دیگر، قانون‌نامه‌ای به نام کتاب‌الله دارد و تنظیم می‌شود، در صورتی که در اینجا کتاب در آیه‌ی «کتب علیکم الصیام» کتاب به معنای اوامرالله است، یا در جایی که قرار است حدودی رعایت شود حدودالله است.^۲ در حالی که ما کتاب را به عنوان همان کتاب معمولی که الآن مصطلح است در نظر می‌گیریم؛ در صورتی که آن چیزی که فقها مدنظر داشتند همان اوامر و دستورات الهی است و این رابطه‌اش با قرآن عموم و خصوص مطلق است برای اینکه همه کتاب در قرآن آمده است ولی همه‌ی قرآن به این معنا کتاب‌الله نیست. مثلاً وقتی که در قرآن آمده است که «الله نور السموات و الارض» خداوند دستور خاصی صادر نمی‌کند. در درجه دوم به دستورات پیامبر می‌رسیم که قرآن هم تصریح می‌کند که باید دستورات ایشان را اجرا کنیم.^۳ منتها دو نوع دستور داریم، یکی دستور خدا و دیگری دستور پیامبر و این دستورات هر کدام در دو سطح نسبت به هم وجود دارند.

۱. حتی هنگامی که از این دلایل پرسیده می‌شود ما خلط می‌کنیم و مثلاً به جای اینکه بگوییم سنت چیست از حدیث صحبت می‌کنیم. یا کمتر به این پرداخته می‌شود که کتاب با قرآن چه تفاوتی می‌کند.

۲. تلک حدودالله

۳. اطیعوا الله واطیعوا الرسول

در اینجا برای بحثمان باید به یک حدیثی بپردازیم که در دوران فقه اول وجود داشته است که به ارتباط سنت و دستور خداوند می‌پردازد. کسی خدمت امام صادق علیه السلام می‌رسند، می‌گوید: اگر من یک غسل واجب انجام داده باشم نیاز به وضو دارم، حضرت می‌فرماید که اگر غسل جنابت باشد بله می‌توانید نماز بخوانید و با غسل دیگر نمی‌توانید نماز بخوانید. حضرت در توضیح دلیل این مطلب یک منطقی می‌فرماید که در این بحث مهم است. ایشان می‌فرمایند: «ان الوضوء فریضه من الله و ان الغسل سنه و ان الفریضه لا تترك بالسنه» (وضو فریضه الهی است و غسل (مانند غسل میت) سنت است و نمی‌توانیم برای اینکه از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم متابعت می‌کنیم از دستورات خداوند سرپیچی کنیم) زیرا دستورات الهی در یک سطح بالاتری قرار دارد و این در احادیث مختلف دیده می‌شود. حتی اگر دقت کرده باشید در نماز ارکان و سنن باهم وجود دارد، اگر ارکان نماز مختل شوند نماز باطل می‌شوند ولی واجبات نماز غیر از رکن اگر مختل شوند نماز باطل نیست دلیل آن این است که ارکان دستور خداست و سنن، سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

یک نوع نگرشی دیگر هم وجود دارد که از اواخر قرن دوم و از بعد از امام صادق علیه السلام پدیدار شده است و در بین مذاهب مختلف گسترش پیدا کرده است، این نگرش متدولوژیکی است، یعنی متد بر اصل موضوع غالب شده است. برای همین است که ما متد را از اصل موضوع جدا کردیم. این نگرش می‌گوید که کتاب‌الله با قرآن برابر است، قرآن هم متنی است که از جمله در آن احکام بیان شده است، یکی از راه‌های ما برای رسیدن به حکم خداوند قرآن است، از طرفی یک مجموعه‌ای از احکام هم در احادیث نبوی بیان شده است و ما با مراجعه به این احادیث احکامی را استخراج می‌کنیم و بعد این دو دسته از احکام را با یکدیگر تلفیق می‌کنیم (مثلاً ممکن است که یک چیز عامی در قرآن بیان شده باشد و در احادیث تخصیص خورده باشد) و برای مسائل حکم صادر می‌کنیم؛ بنابراین کاربرد قرآن و حدیث دلیل

می‌شود و ارزش متدولوژیکی دارند و دلیلی برای حکم هستند و حکم هم از قبل وجود دارد؛ در صورتی که در نگاه اول این نگاه وجود ندارد و کتاب خود آن فی‌نفسه ارزش تأسیسی دارد و سنت هم ارزش تأسیسی دارد یعنی این‌که خودش تأسیس حکم می‌کند.

در واقع این تفاوتی است که ما به دستور قرآنی موضوعیت داده‌ایم یا طریقت، به این شکل که ما به قرآن و احادیث به عنوان طریقی برای رسیدن به حکمی که از قبل موجود است نگاه کنیم یا اینکه بگوییم که این دو منبع خودشان حکم هستند. اگر ما به عنوان طریقی برای رسیدن به حکم نگاه کنیم این دو منبع سطوح مختلفی ندارند، حکم از پیش موجود یک سطح دارد و طریق‌های آن به تشخیص خود شارع می‌تواند متنوع باشد اما اگر نگاه موضوعی داشته باشیم، این دو منبع در دو سطح متفاوتی دیده می‌شوند به این روش؛ مسئله روش مورد تأکید و اهمیت قرار می‌گیرد؛ بنابراین اگر ما می‌توانیم از روش‌های مختلفی به حکم برسیم دیگر اهمیت ندارد که از چه روشی به حکم برسیم چون حکم یک چیزی است که از قبل وجود داشته است. به این ترتیب است که حوزه‌ی اصول فقه رشد سریع و حجیمی در توسعه این روش‌ها پیدا می‌کند و مبحث ادله در آن نمایان می‌شود و در این مبحث کتاب و سنت در کنار هم به عنوان دو دلیل در نظر گرفته می‌شوند. شاید برای یک مسلمان خیلی سنگین باشد که کتاب و سنت را در کنار عقل و اجماع می‌بیند، مثلاً اجماع علمای امت هم ردیف کتاب‌الله قرار می‌گیرد که در دید و نگرش اول بسیار سنگین است ولی اگر شما این مطلب را دلیل ببینید و بباید با همان شیوه‌هایی که اهل سنت دارند که «یدالله مع الجماعه» و از طرفی بگویید که «لا تجتمع امتی علی خطاً»، پس هر جا امت بر روی حکمی اجماع کردن به دلیل آنکه حضرت فرمودند که لا تجتمع امتی علی خطاً، ما متوجه می‌شویم که این نمی‌تواند خطا باشد، پس ما به حکم دست پیدا کرده‌ایم چرا که ما حکم را یک چیز از پیش موجود می‌دانیم و این را طریقی برای رسیدن به آن می‌دانیم، ولی اگر در دید این نگاه کنیم که یک

عده علمای اسلام جمع شده‌اند تا یک حکمی بسازند، این امر بسیار سنگین به نظر می‌رسد. پس اجماع هنگامی می‌تواند معنا داشته باشد که شما نگاه متدی داشته باشید. عقل هم در دلایل قرار می‌گیرد زیرا که عقل نبی درون است، عقل را خداوند برای این مطلب قرار داده است «العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان»، عقل می‌تواند کاشف از امر واقع باشد؛ یکی از این امور می‌تواند حکم خداوند باشد و عقل که نمی‌تواند حکم صادر کند، هنگامی می‌توانید از عقل به عنوان دلیل استفاده کنید که شما نگاه متدی داشته باشید ولی اگر نگاه جاعلانه و واضعانه داشته باشید، عقل نمی‌تواند این نقش را داشته باشد؛ به همین ترتیب است که در علم اصول به این امور به عنوان دلیل نگاه می‌شود و این امور را کنار هم نگاه می‌کند و وزنه مربوط به متد نسبت به اصل موضوع سنگین می‌شود. چرا ما این حرف را می‌زنیم زیرا اگر این گونه نگاه کنیم اگر به عنوان یک مسلمان بخواهیم کاری انجام دهیم اول از خودمان می‌پرسیم که آیا خداوند در قرآن بیان نموده یا پیامبر امر کرده و یا مثلاً اجماع شده است، دیگر ما این را سؤال نمی‌کنیم زیرا تربیت ما تربیت متدیک بوده است و از اول طوری تربیت شده‌ایم که این‌ها را به عنوان متد دیده‌ایم، برای همین است که درجات این منابع برای ما اهمیتی ندارد و این نوع نگاه علوم اسلامی را تحت تأثیرات شدید خود قرار داده است و باعث شده است که اصل روش و روش‌شناسی در مباحث اسلامی اهمیت فراوانی پیدا کند. این تغییر دیدگاه را از رساله شافعی به عنوان قدیمی‌ترین کتاب اصول فقه موجود که در حدود سال دویست هجری نوشته شده است تا الآن می‌توانیم ببینیم.

بنابراین دلیل راهنما بود، اما ما در دلیل از لحاظ متدی یک ویژگی می‌بینیم؛ دلیل قرار است که ما را به اصل موضوع برساند، یعنی از نظر معرفتی دلیل بر اصل موضوع ناظر است؛ بنابراین می‌توانیم بگوییم که موضوع‌محور است، فرض این است که ما را به موضوع برساند.

واژه حجت

به تدریج ما شاهد ظهور یک نگاه دیگر در حوزه متدی علوم اسلامی هستیم که این رویکرد مخاطب‌محور است نه موضوع‌محور، به این شکل که من مثلاً خودم را در نظر می‌گیرم که یک مکلف هستم که سال‌هایی خداوند به من عمر می‌دهد که باید در این سال‌ها به دستورات الهی عمل کنم بعد در دنیای دیگر باید به سؤالات الهی در قبال کارهایم جواب دهم. این خوف و ترس در من مسلمان وجود دارد که آیا تکلیفم را انجام می‌دهم؛ از طرفی طمع به بهشت رفتن در من وجود دارد، در این شرایط است که می‌دانم وظایفی برایم وجود دارد که باید انجام دهم؛ در ابتدا فکر می‌کنم که باید به این وظایف علم پیدا کنم و بعد از آن وظیفه عمل کنم، در اینجا یک سؤالی به وجود می‌آید که اگر خداوند یک حکمی داشته باشد و من با تمام توانم نتوانم به آن حکم علم پیدا کنم، یا حکم را اشتباهی متوجه شوم ولی تلاش خودم را کرده باشم و به آن حکم اشتباهی با اعتقاد به این‌که آن حکم خداوند است عمل کردم و بعد وارد جهان دیگر می‌شوم آیا خداوند مرا مورد مواخذه قرار می‌دهد. جواب این است که در این دیدگاه خداوند بنده‌اش را به این شکل دیگر مواخذه نمی‌کند.

در اینجا یک اتفاق تازه‌ای افتاده است و آن این است که به جای اینکه یک مجموعه‌ای از وظایف شناخته شود یک کلان وظیفه تعریف شده است که آن انجام عبودیت در مقابل خداوند است، هر چیزی که می‌تواند مصداق این باشد که من عبودیت را انجام داده‌ام ولو اینکه این با امر واقعی متناقض باشد یعنی اینکه برای خداوند، من نماز تراویح بخوانم یا نه برای خداوند مهم است که من عبودیت کنم، حالا اگر اجتهاد کردم و رسیدم به اینکه باید بخوانم خوانده‌ام و اگر اجتهاد کردم و به این رسیدم که نباید بخوانم نباید بخوانم، در این نگاه با این وظیفه کلان عبودیت خداوند از انسان قبول می‌کند. این نگاه که حتی منجر به شکل‌گیری یک مذاهبی همچون «مصوبه» انجامید که قائل بودند که کل مجتهد مصیب، یک ارزش متدلوثیکی دارد و

آن این است که تمام بار مسئله بر روی متد بار می‌شود یعنی اینکه شما وقتی می‌خواهید عمل یک فرد را ارزیابی کنید دیگر ارزیابی شما بر این اساس نخواهد بود که از لحاظ معرفتی حکم واقعی خداوند را پیدا کنیم و بعد ببینیم که این فرد چقدر عمل کرده است یا نکرده است.

ارزیابی شما بر این مبنا خواهد بود که چقدر این آدم مسیر را درست رفته است یعنی مسیر محوریت پیدا می‌کند و مخاطب محوریت پیدا می‌کند برای اینکه مسیر برای مخاطب است زیرا مخاطب می‌گوید که من قرار است که به تکلیف عمل کنم و بعد جواب خدا را بدهم و باید ببینم که من چقدر مسیر را درست رفته‌ام و چقدر می‌توانم جواب خداوند را بدهم. یک ضرب‌المثلی در بین فقها وجود دارد که نشان می‌دهد که در چنین حالتی محوریت به شخص مخاطب و مکلف بازمی‌گردد، من اگر مجتهد هستم اصل بر این است که آنچه در وسعم بوده انجام داده‌ام، این شعار به شکل زیر منظم می‌شود:

- هذا ما عدا الی ظنی (این آن چیزی است که ظن من به آن رسیده است)
- کل ما عدا الی ظنی و هو حکم الله فی حقی
- فهذا حکم الله فی حقی (این حکم خدا به غیر از حکمی است که واقع است، این همان حکمی است که من از مسیری که رفته‌ام به دست آورده‌ام، یعنی اگر من بخواهم توضیح دهم می‌توانم در مورد درستی مسیر توضیح دهم، ولی در مورد درستی نتیجه نمی‌توانم دفاع خاصی داشته باشم).

و مکلف هم همین‌طور که می‌گوید:

- هذا ما افتی به المفتی
- کل ما افتی به المفتی و هو حکم الله فی حقی
- فهذا حکم الله فی حقی (از این نظر که همه‌ی مفتی‌ها در بررسی این هستند که هذا حکم الله فی حقی، با یکدیگر تفاوت ندارند و در دنیای دیگر همین استدلال را خواهند کرد.)

در اینجا است که مفهومی به نام حجت جعل می‌شود، حجت برای اینکه

ما می‌خواهیم در یکجا به عنوان چیزی رو کنیم، یعنی از ما پرسیده می‌شود که چرا به این شکل عمل کردید، شما می‌گویید که حجت من این بوده است. حجت الزاماً دلیل نیست، حجت چیزی است که شما در مقام دفاع از خودتان بروز می‌دهید و به این ترتیب است که ما از حرکت «موضوع» به سمت «دلیل»، ما از دلیل به سمت «حجت» رفته‌ایم، یعنی اینکه بیشتر به سمت تکلیف و مخاطب محوری رفته‌ایم و هر فردی چون فردی محاکمه می‌شود حجت خودش را خواهد داشت. ما در اینجا به سمت رفع تکلیف هستیم حتی با اصل برائت.

در رویکرد دلیل‌محور ما دنبال متدهایی هستیم که به اصل برسیم ولی در رویکرد حجت‌محور ما دنبال متدهایی هستیم که مخاطب را نجات دهد. در اینجا نکته‌ای که باید به آن اشاره کرد این است که مفهوم حجت در حوزه تکلیف (در حوزه‌ی فقه) را آیا ما می‌توانیم به حوزه‌های دیگر علوم نیز تسری بدهیم؟ برای مثال در حوزه‌ی تفسیر ما دنبال این هستیم که ببینیم که منظور از این آیه چیست؟ و خداوند هم از من جواب نمی‌خواهد که آیا می‌دانی؟ اگر پرسید می‌دانی جواب می‌دهم و اگر نمی‌دانم می‌توانم جواب ندهم.

ولی شما با این که این علوم رفع تکلیفی نیست، شیوه‌ی متدولوژیکی که در فقه است به این حوزه‌ها هم تسری پیدا می‌کند. ما به طور مثال در فقه می‌گوییم خبر واحد حجت است ولی باید در نظر بگیریم که فقط حجت است ولی اینکه دلیل معرفتی نیست، یعنی اگر یک روزی پرسیده شد که چرا این کار را انجام دادید می‌توانید بگویید این خبر واحد موجود بود ولی آیا این دلیل معرفتی است؟ و به چه حقی من باید به یک خبر واحد در تفسیر عمل کنم؟ هدف تفسیر معرفتی است و هدف آن این است که یک چیزی که ما نمی‌دانیم بدانیم. این امر در دوران ما حتی به حوزه‌های علوم جدید مانند جامعه‌شناسی هم رسوخ کرده است، در صورتی که این متدولوژیک در آنجا کارایی ندارد.

واژه اصل

کلمه‌ی «اصل» به معنای ریشه است. این کلمه در علوم و متدولوژی بسیار مهم است که یک فرهنگ بسیار گسترده‌ای در مورد آن شکل گرفته است. اصل و فرع از درخت گرفته شده است به این شکل که اصل ریشه است و فرع همان شاخه‌های این درخت است. حدیثی از امام صادق علیه السلام به نقل اصحاب وجود دارد که ایشان می‌فرمایند: **علینا بالقاء الاصول و علیکم بالتفریع** یعنی اینکه وظیفه‌ی امامان این است که بیاییم و اصول را به شما نشان دهیم و وظیفه‌ی شما علمای امت این است که فروع را از اصول استخراج کنید.

این مبنای یک متدولوژیک است و ما باید دنبال یک سری روش‌هایی باشیم که بتواند از درون تعدادی اصل، تعداد زیادی از فروع را به دست بیاورد و اجتهاد پویا هم در هر زمان دنبال این است که مسائل مستحدثه را از این اصول استخراج کند. نزد اهل سنت هم چنین دیدگاهی وجود دارد که در قرآن و احادیث اصولی وجود دارد که ما باید آن را استخراج کنیم و فروعی از آن استخراج کنیم. همین تفکر است که مبنای این قرار می‌گیرد که دانش اصول فقه، نام اصول بگیرد؛ بنابراین نگاهی که وجود دارد این است که فقه یک سری فروع و شاخ و برگ‌هایی است که این شاخ و برگ‌ها یک سری اصل و ریشه دارند که اول باید ریشه‌ها مورد بررسی قرار گیرد و بعد این شاخ و برگ‌ها مورد توجه قرار گیرد حتی با شکل‌گیری دانش اصول فقه شاهد شکل‌گیری دانش‌های دیگری همچون اصول تفسیر (که روش برخورد با آیات قرآن را استخراج می‌کند)، اصول نحو (که روش برخورد با قواعد نحوی را بررسی می‌کند) شده‌ایم که بیشتر جنبه متدیک دارند.

در بین اهل سنت رابطه‌ی اصل و فرع یک صورت دیگری پیدا کرده است که همان قیاس است. آن‌ها معتقدند که ممکن است که یک مسئله‌ای توسط خداوند و پیامبر ذکر شده باشد و در باب مسائل دیگر ذکر نشده باشد، در همین راستا عالمان مسلمان وظیفه دارند هنگامی که با پدیده‌هایی

مواجه می‌شوند آن پدیده‌ها را شبیه‌یابی کنند، یک وجه جامع استخراج کنند یعنی وجه جامعی که بین اصولی که در زبان پیامبر و قرآن صادر شده است با آن فروعی که در بیان آن‌ها نشده است چیست؟ و بر اساس آن چیزی را که در اصل است به فرع تعمیم بدهند. مثلاً قرآن در مورد شراب انگور سخن می‌گوید، ولی قرآن در مورد اینکه شراب گیلان چه وضعیتی دارد، چیزی توضیح نمی‌دهد ولی وجه جامع در آن‌ها وجود دارد و آن سکرآور بودن آن‌هاست، بنابراین بین آن‌ها فرقی قائل نمی‌شود. این متد - قیاس - که بیشتر در فقه مورد بحث بوده است بلافاصله به صورت گسترده در حوزه‌های دیگر وارد می‌شود. جالب است بدانید که ما در فضای غیر فقه حتی در فضای شیعی از این متد استفاده کرده‌ایم. حتی به علومی که به حوزه‌ی زبان‌شناسی اسلامی مربوط بوده است، مثلاً شما در زبان عربی مواجه شده‌اید که فلان کلمه به صورت قیاسی باید این گونه جمع بسته شود. حتی در علم پزشکی این نیز مطرح بوده که آیا می‌شود از این متد استفاده کرد یا خیر. در پزشکی ما دو نوع رویکرد داریم، رویکردی که قیاس را جایز می‌داند و رویکردی که قیاس را جایز نمی‌داند و شیعه در نفی قیاس در اینجا حساسیت نداشته است. در حوزه‌ی فقه اهل سنت مخصوصاً در مذهب حنفی متد قیاس توسعه بسیاری یافت؛ یعنی وقتی که در مورد جامع صحبت می‌کنند و اینکه این جامع را چگونه می‌شود کشف کرد، روش‌های کشف و اقسام جامع، در کدام قسم قیاس کلی جایز است و در کدام قسم قیاس جزئی، این بحث را بسیار گسترش داده‌اند و این روش در حوزه‌های دیگر علوم کارایی داشته است.

منابع

- پاکتچی، احمد (۱۳۸۹). روش تحقیق با تکیه بر حوزه علوم و حدیث، تهران: دانشگاه امام صادق علیه‌السلام.
- پاکتچی، احمد (۱۳۹۲) دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، مدخل اسناد، تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- پاکتچی، احمد (۱۳۹۲) دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، مدخل بدعت، تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- پاکتچی، احمد (۱۳۹۲) دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، مدخل تفسیر، تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- پاکتچی، احمد (۱۳۹۲) دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، مدخل تقلید، تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- پاکتچی، احمد (۱۳۹۲) دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، مدخل اجتهاد، تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- پاکتچی، احمد (۱۳۹۲) دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، مدخل اجماع، تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- قراملکی، احد فرامرز (۱۳۸۰). روش‌شناسی مطالعات دینی، تهران: دانشگاه علوم اسلامی رضوی.